

مراقبه به فراتر از زمان صعود میکند. زمان فاصله ای است که اندیشه برای موفقیت‌های خودش تنظیم نموده است. سفر بسوی موفقیت همواره در همان مسیر متداول پیش میرود، که تنها با روکشی نوین و با انتظاراتی نو پوشانده میشود، اما کماکان همان راه گذشته بوده که هیچگاه جز به اندوه و تاسف و درد به چیز دیگری ختم نمی شود.

تنها آن زمانی که ذهن فرای زمان قرار گرفته و از آن بگذرد، حقیقت دیگر یک امر تجربیدی نخواهد بود. آنگاه آرامش و فراغ بال دیگر یک تصور و رویای ذهنی نخواهد بود که به لذت وابسته باشد، بلکه واقعیتی است که دیگر جنبه ظاهری نداشته و در محدوده کلمات باقی نمی ماند.

رها نمودن ذهن از عملکرد زمان، همان سکوت و آرامش حقیقی است، و چنین نگاهی همان عمل کردن است؛ بنابراین بین دیدن و عمل کردن هیچ فاصله ای و یا جدائی وجود نخواهد داشت. در فاصله که بین دیدن و عمل کردن بوجود میآید، همواره تقابل، بحران، درد و سردرگمی زاده میشود. آنچه که زمان در آن نقشی ندارد، چیزی خواهد شد که به همه دورانها تعلق خواهد داشت.

روی هرکدام از میزها تعدادی نرگس زرد جوان و تازه قرار داشت، انگار همین الان از باغ چیده شده باشند، حتی درون گلدانها نیز اثر بهار را و سرزندگی خودشان را حفظ کرده اند. در میز جنب دیوار تعدادی سوسن به رنگ سفید شیری با کرکهایی که به رنگ زرد هستند، قرار داشت. این رنگ سفید شیری و درخشش رنگ زرد ناشی از انبوه گل‌های نرگس در تو تاثیر می‌گذارد که انگار در حالت سکوت و در حال نظاره به آسمان آبی باشی که خود را در بی نهایت گسترانده اند.. تقریباً تمامی میزها توسط مشتریانی که با صدای بلند در حال صحبت و خنده بودند، اشغال بودند. بر روی یکی از میزهای جنبی، خانمی با لاقیدی تمام، گوشتی را که خود نمیتوانست بخورد، به سگش داده است. بنظر میرسد که همه آنها بشقابهایی پر غذا پیش رویشان قرار دارد و طبعاً نمیتوانست کار جالبی باشد که مثلاً به غذا خوردن دیگران چشم دوخته شود؛ شاید خوردن غذا در ملاء عام خود نمودی بربرمنشانه باشد. مردی درست در آنسوی سالن پس از خوردن گوشت و شراب، حال سیگار برگی را روشن کرده است، و در چنین حالتی در صورت گوشتالوی او جاذبه با شکوهی شکل گرفت. همسرش که بجای خود مثل او چاق بود، نیز سیگاری روشن کرد. هردوی

آنها بنظر غرق در نموده‌های مادی این دنیا باشند.

و درست در آنجا و روی میز آنها نیز نرگسهای زرد رنگ قرار دارند، و بنظر نمی رسید که هیچکس حتی نیم نگاهی بسوی آنها انداخته باشد. آنها در وسط میز تنها بعنوان دکور قرار دارند، بدون کمترین اهمیتی؛ و زمانی که تو به این گلها نگاه میکنی، متوجه میشوی که انگار رنگ زرد درخشنده آنها تمام سالن را انباشته است. رنگ چنین احساس بی نظیر و عجیبی را در چشم باقی میگذارد. این نکته کاملاً واضح بود که این چشم نبوده که بسوی رنگها سمت گرفته و آنها را دریافت نموده، بلکه دقیقاً آنها هستند که تمامی وجود را در احاطه خود گرفته اند. تو خود همان رنگ بودی؛ تو رنگ نشدی – تو با آن همگون و همراه شده ای، بدون اینکه خودت را با آن درآمیزی و بدان وابسته گردی، و یا برداشتی از آن داشته باشی؛ حالتی پنهانی و ناشناخته که بجای خود خالصانه و پاک است. علیرغم اینکه در هرجایی پنهان کاری بروز میکند، در آنجا خشونت در همه اشکال خود مسلط میشود.

اما تو جهان را فراموش کرده ای، سالن مملو از دود را، وحشیگری انسان را، و سرخی و حتی زشتی گوشتخواری را؛ این نرگسهای بلند و باریک انگار ترا با خود به خارج از زمان برده اند.

بروز عشق نیز بهمینگونه است. تابعی از زمان، مکان و یا شناختگی نیست. مشخص بودن زمینه ساز ارضاء و درد است؛ تفکیک و نامگذاری کردن، زمینه ساز تنفر و جنگ شده و دور انسانها، دور هر فردی، خانواده ای و یا دور هر تجمعی دیواری میکشد. انسان تلاش میکند تا از فراسوی این دیوارها گذر کرده و به سوی دیگر آن برسد، با اینهمه در همان حالت نیز دور خود دیواری میکشد؛ اخلاقیات کلمه ای بیش نیست و هر دوی آنها را در دوسوی دیوار هرچه بیشتر عصبی و حساس خواهد کرد، و بهمین دلیل به چیزی زشت و بی معنی بدل میشود.

عشق بهیچ وجه اینطور نیست؛ عشق همانند جنگل آنسوی جاده است، جنگلی که مداوماً تازه و نو میشود، چون همزمان نیز میمیرد. او هیچ تداوم و استمرار را نمی شناسد، چیزی که اندیشه در تلاش برای دستیابی بدان است؛ عشق حرکتی است که اندیشه هیچگاه نمیتواند به ادراک آن دست یابد، آنرا لمس کند و یا حتی احساس نماید. احساسی که از اندیشه ناشی میشود و احساس مربوط به عشق، اساساً دو چیز عمیقاً متفاوتی هستند؛ اولی ترا به وابستگی و به بند میکشاند، و دیگری زمینه ساز شکوفایی زیبایی و مسرت قلبی میشود. شکوفایی در محدوده هیچ جامعه خاصی، فرهنگ خاصی و یا دین معینی در بند نیست، در حالیکه وابستگی یکی از ارکان اصلی هر تجمعی، هر نظریه دینی و هر باوری برای تبدیل شدن به شخص و یا وضعیت دیگر

میباشد. عشق بی نام و نشان است و بهمین جهت خشن نیست، چون خواستن و میل نیروی محرکه برای خشونت میباشند. عشق امری نیست که با کمک اندیشه خواسته باشیم روی مفهوم آن کار کنیم و یا با انجام اعمال و کارهای خوب بدان برسیم. کنار نهادن تمامی ساختار کارکرد اندیشه خود نمود زیبایی عمل است، چیزی که همان عشق است. بدون چنین چیزی نمیتوان صحبتی از آرامش و شور ناشی از حقیقت در میان باشد.

و نرگسها آنجا روی میز کماکان با سرزندگی حضور دارند.